

یادداشتی بر فیلم «بوسه‌ی قاتل» اثر «استنلی کوبریک»

میلاد جهانی

مشخصات فیلم: بوسه‌ی قاتل (۱۹۵۵)

به انگلیسی: *Killer's Kiss*

کارگردان: استنلی کوبریک

تهیه‌کننده: استنلی کوبریک، موريس بوسل

فیلمنامه‌نویس: هاوارد سکلر

داستان: استنلی کوبریک

بازیگران: جیمی اسمیت، آیرن کین، فرانک سیلورا، راوی جیمی اسمیت

موسیقی: جرالد فرید

فیلم‌بردار: استنلی کوبریک

تدوین‌گر: استنلی کوبریک

توزیع‌کننده: یونایتد آرتیستز

تاریخ‌های انتشار: ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۵ (ایالات متحده)

مدت زمان: ۶۷ دقیقه

کشور: ایالات متحده آمریکا

زبان: انگلیسی

هزینه فیلم: ۴۰,۰۰۰ دلار



افکار عمومی به‌صورت پیش‌فرض انتظار خود را جهت قضاوت بر پیشینه و سابقه‌ی کاری افراد می‌گذارد درحالی‌که بارها عکس این رفتار ثابت‌شده است. فردی که در حرفه‌ی مشت‌زنی تبحر دارد و صاحب قدرت است انتظار عموم را به‌سوی روحیه‌ای خشن می‌کشد که صاحب آن روحیه قادر است با زور همه‌چیز را تملک کند. عکس این ماجرا نیز صادق است، بسیاری از افراد جنایتکار بدون داشتن هیچ سوءپیشینه‌ای دست به کاری غیرقابل‌تصور می‌زنند. گویی آنچه به‌عنوان حرفه و صورتی اکتسابی حاصل می‌شود در مقابل خوی درونی که میل به رفتارهای خوب و بد می‌کند از اهمیت کمتری برخوردار است. این طرح شاکله اصلی دومین فیلم استنلی کوبریک را شکل می‌دهد که «بوسه‌ی قاتل» نام دارد. در این فیلم مردی را در ایستگاه قطار در حین قدم زدن می‌بینیم. مرد به‌عنوان راوی داستان ماجرای را تعریف می‌کند. مخاطب با



داستان همراه می‌شود. زمان به عقب برمی‌گردد و راوی از حضور خود در اقامتگاهی موقت حرف می‌زند. معماری خانه به‌گونه‌ای است که پنجره‌ی اتاق «دیوی» مشرف به اتاق دختری است. این امر در نماهای متفاوت قابل‌مشاهده است. امری که کارگردان به‌خوبی به لحاظ فرمی با آن بازی کرده و سعی کرده تا فضا و بعد مکانی را در هم بشکند و در یک قاب نشان دهد. (تصویر شماره ۱) تصویر شماره ۱: در نمایی مرد در حال صحبت با تلفن است و تصویر گلوپا در آینه دیده می‌شود.

در یک‌چهارم اول فیلم هویت افراد و شغل آنان نشان داده می‌شود. «دیوی» فردی ورزشکار (بوکسور) است و خود را برای مسابقه‌ای بزرگ آماده می‌کند. «گلوریا» دختری مجرد است که در سالن رقص کار می‌کند و هر روز صبح صاحب کافه او را با خود به محل کار می‌برد. «راپالو» نام فرد صاحب کافه است که عاشق و دلباخته‌ی «گلوریا» است اما تا نیمه‌های فیلم این امر به لحاظ احساسی بروز پیدا نمی‌کند. فیلم با ارائه گره‌ای این سه شخصیت را درگیر هم می‌کند. صاحب کافه شبانه به خانه‌ی «گلوریا» می‌آید تا با او بیشتر وقت بگذراند اما دختر از این امر امتناع می‌کند. «دیوی» از پنجره صدای دختر را می‌شنود. دوان‌دوان به‌سوی او می‌شتابد. «راپالو» فرار کرده است. «گلوریا» اتفاق آن شب را برای «دیوی» توضیح می‌دهد. «دیوی» در کنار او می‌ماند تا او تنها نباشد. فردای آن روز «گلوریا» با گفتن خاطره‌ای مخاطب را به لحاظ زمانی یک پله به عقب می‌برد. او از خانواده‌ی چهارنفره‌ی خود می‌گوید. خانواده‌ای که دچار مشکلات زیادی از جمله از دست دادن مادر می‌شود. «گلوریا» خواهری بزرگ‌تر از خود دارد که عاشق رقص (باله) است. در اتفاقی غیرمنتظره پدر خانواده بیمار شده و خواهر «گلوریا» برای نجات جان پدر تلاش‌های بسیاری می‌کند. اما نتیجه ندارد. از همین روی تن به ازدواجی می‌دهد که باید بین جان پدر و رقص یکی را انتخاب کند. خواهر بزرگ‌تر «گلوریا» جان پدر را انتخاب می‌کند و رقص را برای همیشه کنار می‌گذارد. سال‌ها بعد پدر می‌میرد و دختر خودش را می‌کشد. تم ایثار در این فیلم چند بار دیگر تکرار می‌شود که بسیار حائز اهمیت است. زمان به مکان گفتگوی «گلوریا» با «دیوی» برمی‌گردد. «دیوی» سخت متأثر شده است. احساس ترحم باعث عشق در او شده است. «گلوریا» نیز در رفتار ایثار گرایانه کار ناتمام خواهر را در حوزه رقص (البته نه در باله) پیش می‌برد. به همین منظور در نماهایی او عروسکی در آغوش دارد که یادآور حس دوران کودکی و خواهر ازدست‌داده اوست. (تصویر شماره ۲)



تصویر شماره ۲: گلوریا عروسکی در آغوش دارد.

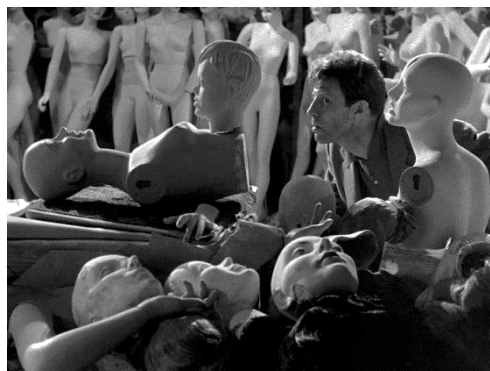
صاحب کافه در فکر تصاحب «گلوریا» است. «گلوریا» تصمیم دارد که دیگر به محل کار نرود و باقی عمر را با «دیوی» سپری کند. آن دو تصمیم دارند که به شهر دیگری بروند. در این میان گره دوم در داستان رخ می‌دهد. «گلوریا» درخواست پول خود را می‌کند. «راپالو» در تلاش است تا «دیوی» را از سر راه بردارد اما به‌اشتباه فرد دیگری را می‌کشد. خشونت ناشی از تصاحب در خوی طبیعی و انسانی «راپالو» شعله‌ور می‌شود. در طرف مقابل «دیوی» با پیشینه‌ی بوکسوری که انتظار می‌رود فردی خشن باشد اکنون عاشق و دلباخته است. در نمایی به ماهی‌ها غذا می‌دهد. تصویر او در تنگ ماهی به‌گونه‌ای شخصیت جدید او را نشان می‌دهد. (تصویر شماره ۳)



تصویر شماره ۳: چهره دیوی در تنگ آب دیده می‌شود.

«راپالو» دختر را می‌دزد. به جایی نامعلوم می‌برد. «دیوی» به دنبال او است. سر از فضایی مخوف با ساختمان‌های کشیده درمی‌آورد. درحالی که او اسلحه دارد اما در مواجهه با افراد «راپالو» ناکام است. «گلوریا» که «دیوی» را ناکام دیده مجبور به پذیرش ازدواج با «راپالو» می‌شود و او را می‌بوسد. «دیوی» با هوشمندی از دست افراد «راپالو» فرار می‌کند. تعقیب و گریز در بخش انتهایی فیلم مسیر داستانی را در تعلیق قرار می‌دهد. کمی روند کند و خسته‌کننده می‌شود؛ با این حال سکانس پایانی جذابیت فضایی و مکانی دارد. آن دو وارد مکانی می‌شوند که تولیدی مانکن است. در صحنه‌هایی این دو به مانند همان‌هایی تصویر می‌شوند که هیچ کنش فیزیکی ندارند با این حال تنش بین آن‌ها در می‌گیرد. (تصویر شماره ۴) در یک صحنه تصویر دست‌های آویزان بر بالای سر «دیوی» حس در دام افتادن را به خوبی نمایش می‌دهد (تصویر شماره ۵) آن دو برای مقابله مانکن‌ها را سپر خود قرار می‌دادند که بیانی جالب را به نمایش می‌گذارد. پس از کشمکش جالب که حسی طبیعی را به مخاطب انتقال می‌داد پلیس سر می‌رسد و هر دو را دستگیر می‌کند. موقعیت زمان به همان جایی می‌رسد که «دیوی» منتظر قطار بود. راوی توضیح می‌دهد که پس از آن واقعه چگونه تهرئه شده است و خبری از «گلوریا» ندارد. در پایان دیده می‌شود که «گلوریا» به «دیوی» در ایستگاه قطار ملحق می‌شود و او را می‌بوسد.

در آغاز بحث به این مسئله اشاره شد که توجه به طبیعت درونی انسان‌ها فارغ از حرفه و پیشینه مهم است. طبیعت چیزی است که انسان‌ها را در مسیر رشد و بالندگی بیش از پیش تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این فیلم افراد برای به دست آوردن مفهومی انسانی در تلاش هستند. در این میان خوی انسانی «راپالو» او را به فردی قاتل و جانی می‌رساند که برای رسیدن به «گلوریا» تلاش‌های غیر انسانی می‌کند. در مقابل افرادی هستند که در این فیلم به خوی درونی خود مراجعه می‌کنند و حاضر به از خود گذشتگی می‌شوند که نمونه آن را در خواهر «گلوریا» و «دیوی» می‌توان مشاهده نمود. این فیلم با آنکه ایده خوبی را با خود حمل می‌کند اما در بخش‌های زیادی از توانایی روایی، قصه‌پردازی خاصه آنچه از زبان راوی بیان می‌شود، موقعیت دوربین و بازی بازیگران موفق نبوده است.



تصاویر شماره ۴ و ۵ که در آن حس خوبی به واسطه مانکن‌ها در جهت فیلم نشان داده شده است.